

شخصیت دایه و دلّاله در داستان‌های شفاهی و رسمی

(با تکیه بر فیروزشاهنامه (داراب‌نامه بیغمی)، داراب‌نامه طرسوسی، سمک
عیار، سندبادنامه، طوطی‌نامه و جامع‌الحکایات)

منوچهر تشکری*^۱ قدرت قاسمی پور^۲ زهرا محمدحسینی صغیری^۳

(تاریخ دریافت: ۹۵/۱۰/۲۰، تاریخ پذیرش: ۹۶/۶/۱)

چکیده

یکی از نمودهای بارز حضور زنان در داستان‌های ادبیات شفاهی و رسمی، به‌ویژه در داستان‌های عاشقانه - که بیشتر چهره‌ای مثبت و مؤثر از زنان سال‌خورده را به تصویر می‌کشد - شخصیت «دایه» است. اصلی‌ترین وظیفه دایه شیردهی و پرورش فرزندخوانده در کودکی و نگهداری از نوزادان دختر حتی تا پایان عمر آنهاست. در دوران بزرگسالی دختران گاهی دایه حتی پررنگ‌تر از مادر در داستان حضور می‌یابد و فرزندخوانده را در سخت‌ترین چالش‌های زندگی‌اش یاری می‌دهد. افزون‌بر این، گاه دایه‌ها در نقش راهنما یا یاریگر شخصیت‌های اصلی در داستان ظاهر می‌شوند و با استفاده از تجارب خود، در مواقع حساس داستان، گره‌گشایی می‌کنند. واسطه‌گری میان عاشق و معشوق، یاری‌رساندن به عاشق و معشوق در راه وصال، عیاری و شجاعت و یاری‌کردن مبارزان و عیاران، فعالیت اجتماعی-سیاسی و نجات جان فرزندخوانده، از جمله کارهای دایه‌هاست که در داستان‌ها

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز (نویسنده مسئول)

* tashakori_m@yahoo.com

۲. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز.

۳. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز.

پدیدار می‌شود. در تقابل دایه‌های مثبت، با شخصیت دلاله‌های قواده در داستان‌های رسمی روبه‌رو می‌شویم که در داستان‌های ضدّ زن، نقش معناداری دارند و تصویری منفی از شخصیت زنان را به نمایش می‌گذارند. در این پژوهش به بررسی نقش‌ها و فعالیت‌های دایه در کتاب‌های *فیروزشاه‌نامه* (*داراب‌نامه* بیغمی)، *داراب‌نامه* طرسوسی، *سمک عیار*، *سندبادنامه*، *طوطی‌نامه* و *جامع‌الحکایات* پرداخته می‌شود. هدف این پژوهش تبیین یکی از ابعاد مختلف شخصیت زن (واسطه‌گری) در ادبیات عامه و بازتاب آن در آثار ادبی است که از نظر فرهنگی در جریان فکری جامعه اهمیت می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: دایه، قوادگی، دلّاله، *فیروزشاه‌نامه*، *داراب‌نامه* طرسوسی، *سمک عیار*، *سندبادنامه*، *طوطی‌نامه*.

۱. مقدمه

یکی از شخصیت‌های مهم و مؤثر در داستان‌های عاشقانه کهن فارسی که بیشتر نادیده گرفته شده، دایه است؛ زنی که نقش اصلی او شیر دادن به کودک در طفولیت بوده و درباره نوزادان دختر، گاه این نقش تا بزرگسالی کودک و تا آخرین روزهای عمر دایه، ادامه می‌یافته است. دایه، کودک را از نخستین روزهای زندگی، پرورده و کاملاً با روحیات فرزندخوانده خویش آشناست. از طرفی، شرایط جسمانی، نژادی و اخلاقی خاصی برای دایه‌ها مطرح شده که گویای اهمیت نقش و تأثیرگذاری خصایص آنان بر کودک از نظر شیردهی، تربیت و رشد کودک است که گاه نقشی مهم‌تر از مادر می‌یابد و همچنین تصویری کلی از شخصیت دایه به دست می‌دهد:

از لحاظ ظاهری و جسمی دایه باید بدنی عضلانی، قامتی متوسط، سینه و گردنی قوی، و از نظر فربهی و لاغری، هیكلی معتدل داشته باشد. به ویژگی‌های اخلاقی، اعتقادی، وضع زندگی عاطفی و حتی زیبایی و سلامت ظاهری دایه نیز همواره توجه شده است (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۹۳: ذیل «دایه»).

محمود کتیرایی درباره شرایط انتخاب دایه می‌نویسد: «زنی خوشرو، خوش‌بر و بالا، خوش‌گو، تندرست و پرشیر برمی‌گزینند» (کتیرایی، ۱۳۴۸: ۳۶).

اهمیت دایه‌ها در داستان‌ها و افسانه‌های مختلف به اعتبار نقشی که برعهده دارند، متفاوت است. در برخی از داستان‌ها نقش دایه پررنگ است و کارهای مثبت و مهمی انجام می‌دهد. در بسیاری از داستان‌ها حتی نامی از مادر برده نمی‌شود و دایه - که دختر را از کودکی پرورده است - به هنگام رشد و بلوغ در عشق‌بازی و روابط عاشقانه و تلاش عاشق برای رسیدن به معشوق و ازدواج، با فرزندخوانده همراه است و جای خالی مادر را در داستان پر می‌کند. افزون‌بر این، دایه‌ها گاه به عنوان پیرزالی پخته و سردوگرم روزگار چشیده، نماد کارآزمودگی و دلالت و نیک‌منشی هستند و به شخصیت‌های اصلی داستان، یاری می‌رسانند. از سویی دیگر، بررسی شخصیت دایه در این داستان‌ها و طرح دیدگاه‌هایی که در برخورد با این شخصیت - به عنوان یک زن - شکل می‌گیرد، جزو یکی از مؤلفه‌های شناخت فرهنگ و تمدن جامعه (رفتار با زنان) و ادبیات شفاهی و رسمی ایران است.

در این پژوهش به بررسی نقش دایه در داستان‌ها و روابط عاشقانه در مقابل نقش دلاله‌های قواده در روابط فسق‌آمیز، از خلال پاره‌ای از داستان‌های شفاهی (عامه) و کتبی (رسمی) می‌پردازیم^۱ که شامل *فیروزشاه‌نامه* (داراب‌نامه بیغمی)، *داراب‌نامه* طرسوسی، *سمک عیار*، *سندبادنامه*، *طوطی‌نامه* و دو نسخه از *جامع‌الحکایات*^۲ است.

۲. پیشینه پژوهش

برخی از پژوهش‌هایی که به شکل گذرا به موضوع پژوهش حاضر پرداخته‌اند، بدین شرح‌اند:

۱. مقاله «مقدمه‌ای بر ادبیات پارتی و ساسانی» به بررسی اشتراکات و نشانه‌های اصل مشترک پارتی دو داستان *ویس و رامین* و *بیژن و منیژه* می‌پردازد و این دو داستان را محصول یک اجتماع و یک دوره واحد می‌داند. نویسنده در بخشی از مقاله از «دایه» به عنوان یکی از ویژگی‌های مشترک داستان‌های مذکور یاد می‌کند. ضمن اینکه در اشاره به روابط عاشقانه، به دلالتی دایه‌ها و ندیمه‌هایی اشاره می‌شود که کار اصلی آن‌ها ایجاد آشنایی و رساندن پیام دلداگان به یکدیگر بوده است (خالقی‌مطلق، ۱۳۶۹: ۲۷۳-۲۹۸). اگرچه موضوع

اصلی این پژوهش دایه‌ها نیستند و تنها به این مسئله اشاره‌ای می‌شود؛ اما از نظر تقدم زمانی پژوهش‌هایی که تاکنون انجام شده است و توجه به نقش دایه‌ها، اهمیت دارد.

۲. مقاله «نقش دایه در داستان‌های عاشقانه ایرانی» به اختصار به اهمیت نقش دایه‌ها در منظومه‌های عاشقانه و غنایی پرداخته است. نویسنده با اشاره‌ای خلاصه‌وار به منظومه‌های ویس و رامین، خسرونامه، لیلی و مجنون، همای و همایون، سلمان و ابسال و یوسف و زلیخا، کارکردهای مختلف دایه را این‌گونه بیان می‌کند: پرورش فرزندخوانده، زمینه‌سازی برای شکل‌گیری روابط عاشقانه و گاهی عشق‌ورزی به فرزندخوانده و تغییر نقش در داستان به عاشقی دلباخته. این پژوهش، به بررسی نقش دایه در منظومه‌ها پرداخته و به متون داستانی مورد نظر ما اشاره‌ای نکرده است (محمدی، ۱۳۸۰: ۶۲-۶۴).

۳. مقاله «بررسی سیمای عجزه در ادب فارسی» نقش‌های گوناگون پیرزنان در متون فارسی را بررسی کرده است. تأکید نویسنده بر نگاه‌های مردسالارانه در ادبیات است و با انتقاد از این دیدگاه - که همیشه تصویری منفی از زن به دست داده است - سعی می‌کند تشبیه دنیا به عجز هزارداماد را توجیه نماید. بیشترین بخش این پژوهش به پیرزنان دادخواه و عارف در متون نظم و نثر مختلف اختصاص دارد و تنها به شکلی گذرا اشاره می‌کند که در داستان‌های هزارویکشب یکی از کارکردهای پیرزنان، میانجی‌گری در عشق است و نمونه یا توضیح بیشتری نمی‌دهد. نگارنده در ادامه از دایه ویس و شیرین با الفاظ چاره‌گر و فریب‌کار یاد می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که نقش زنان پیر در ادبیات شفاهی و عامیانه جادوگری، دلالگی و میانجی‌گری است (مباشری، ۱۳۸۹: ۵۹-۸۶).

۴. مقاله «نهاد دایگانی در دوره ساسانیان» که گزارشی تاریخی است و به مطالعه چگونگی پرورش شاهزادگان ساسانی و دودمان سلطنتی نزد دایگان پرداخته است. نویسنده ضمن اشاره به سابقه اساطیری نهاد دایگانی، به معرفی این نهاد نزد اقوام مختلف پرداخته و پیشینه تاریخی و کارکردهای آن را به‌خصوص در

شخصیت دایه و دلاله در داستان‌های شفاهی و رسمی _____ منوچهر تشکری و همکاران

دوره ساسانیان بیان کرده است. این پژوهش گزارشی تاریخی و دقیق و تصویری روشن از دایه‌ها و اهمیت آنان در دوده ساسانی و زندگی شاهزادگان به دست می‌دهد (جلیلیان، ۱۳۹۱: ۵۳-۷۴؛ برای اطلاعات کتاب‌شناسی مقالات، ر.ک: منابع پایانی).

با وجود اهمیت نقش دایه‌ها و کارکردهای آنان در داستان‌های مورد نظر، پیشینه تحقیقاتی در این زمینه وجود ندارد. پژوهش حاضر با موضوع اصلی بررسی شخصیت دایه‌ها و در مقابل آن دلاله‌ها- به ابعاد مختلف حضور دایه‌ها و تأثیرگذاری آن‌ها در روند داستان‌های ادبیات عامه و مقایسه آن با داستان‌های ادبیات رسمی می‌پردازد.

۳. اهداف پژوهش

هدف این پژوهش تبیین وجهی از تصویر زن در آثار ادبیات عامه، زدودن اتهام مکاری از چهره زن در فرهنگ ایرانی - به صورت حکمی مطلق - و تأکید بر ارزش و مقام زن و شفاف‌سازی ابعاد مختلف شخصیت زن در ادبیات عامه و بازتاب آن در آثار ادبی است که از نظر فرهنگی در جریان فکری جامعه اهمیت می‌یابد.

۴. دایه در ادبیات فارسی و نقش آن

واژه دایه به معنی «شیردهنده، زنی که بچه‌ای را به شیر خود پرورد؛ زنی که از طفل دیگری پرستاری کند و او را پرورش دهد» (دهخدا، ۱۳۶۱: ذیل دایه)، است. این واژه از ریشه اوستایی «دای» به معنای نگهداری، پرستاری، قیمومت و پشتیبانی و بیشتر درباره زنان به کار رفته است؛ ولی خود واژه، دلالت جنسیتی ندارد؛ چنان‌که درباره پرستار و قیم مرد نیز کاربرد دارد (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۹۳: ذیل «دایه»). پیشینه حضور دایه در ادبیات شفاهی و رسمی فارسی به حماسه ملی ایران می‌رسد. در *شاهنامه*، اشاره شده است که ده دایه، رستم را شیر می‌دادند (فردوسی، ۱۹۶۰: ۲۴۱/۱). در داستان پارتی *ویس و رامین* نیز این‌دو، نزد دایگان پرورش می‌یابند (گرگانی، ۱۳۴۹: ۴۳) که بی‌گمان «این اشاره‌ها نشانگر کهنگی نهاد دایگانی در ایران است» (جلیلیان، ۱۳۹۱: ۵۷).

شخصیت دایه در داستان‌های ادب فارسی، یکی از جلوه‌های حضور فعال زنان در ادبیات است:

گاهی دایه نقش کم‌رنگی در فضای داستان دارد و پس از تعلیم و تربیت و رساندن فرد مورد نظر به مکتب و سن رشد و بلوغ، دیگر او را سروکاری نیست و گاه از بدو تولد تا هنگام مرگ، لحظه‌به‌لحظه، حضور دارد و در تمام کارها با او مشورت می‌شود و در واقع، مسیر زندگی فرد را خود انتخاب و هدایت می‌کند (محمدی، ۱۳۸۰: ۶۲).

نقش دایه در برخی از داستان‌ها اعم از شفاهی و کتبی، مثبت است؛ به بیان دیگر، شخصیت دایه بیشتر در داستان‌های شفاهی و در برخی از داستان‌های رسمی، مثبت است. مقایسه شخصیت مثبت دایه با دایه‌های منفی یا دلاله‌ها و قواده‌های فاسق داستان‌های ضد زن، یادآور تصویر مثبت «پری»، در قالب زن‌ایزدی ستایش‌شده در اساطیر پیش از آیین زرتشت و دگرگونی این تصویر به صورتی منفی (موجودی اهریمنی) در آیین مزدیسنا و ادبیات زرتشتی است. بهمن سرکاراتی در پژوهشی ارزشمند، پری را در اصل از زن‌ایزدان «زمان‌های کهن و پیش از دین‌آوری زرتشت» برمی‌شمرد که به دلایل گوناگون اجتماعی، «دین‌آوری‌ها و نوکیشی‌ها» و «رواج ارزش‌های اخلاقی تازه»، در ذهن ایرانیانی که به آیین زرتشتی گرویده بودند، به آن بی‌توجهی شده بود. بدین ترتیب، پری، زن‌ایزد باروری و زایش، که «تجسم ایزدینه میل و خواش تنی» بود با تأکید بیش از حد زرتشت به مسئله پارسایی و اخلاق، نه تنها از جمع ایزدان کنار گذاشته شد، بلکه به تدریج به عنوان «بوده‌ای اهریمنی» در رده «دیوان و جهیکان» قرار گرفت. با این همه، تصویر نوظهور در ذهن جمعی و در میان عامه مردم مقبول نیفتاد و پری به منزله «زن‌ایزدگونه‌ای زیبا و کامجو و مهربان» در ناخودآگاه مردم و در پی آن در فرهنگ و ادبیات عامیانه ایرانی باقی ماند (سرکاراتی، ۱۳۵۰: سراسر مقاله). تصویر مثبت دایه (بیشتر در داستان‌هایی با ریشه شفاهی) و سپس بُعد منفی و انعکاس آن به صورت اغواگرانی فاسق در داستان‌های رسمی، می‌تواند نمود چهره دوگانه پری در اساطیر و ادبیات عامیانه از یک سو، و ادبیات زرتشتی و آئین مزدیسنا از سویی دیگر باشد.

۴-۱. واسطه‌گری

بررسی نقش دایه، روشنگر یکی از کارکردهای مهم شخصیت زن، یعنی «واسطه‌گری» در ادبیات شفاهی و رسمی است. حسن ذوالفقاری (۱۳۹۱/۱: ذیل مدخل ادبیات داستانی) واسطه را یکی از بن‌مایه‌های قصه‌های عامیانه - در گروه «تیپ‌ها و اشخاص» - برمی‌شمرد و می‌نویسد: «برای رسیدن مقطعی یا نهایی عشاق به یکدیگر وجود شخص یا اشخاصی ضروری است. این واسطه ممکن است درویش، دایه، طیب، دوست یا بازرگانی باشد. واسطه گاه ممکن است در تمام جریان داستان همراه عاشق باشد. در برخی داستان‌ها چندین واسطه به عشاق کمک می‌کنند. یکی از این یاری‌رسانان و مهم‌ترین آنان، دایه است» (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۹۲-۹۳).

در این کارکرد، ممکن است با زنان به عنوان دایه یا دلاله، مواجه شویم که هر یک به‌گونه‌ای با رویکردی مثبت یا منفی در داستان‌های بلند یا افسانه‌های عاشقانه ایرانی و پیشبرد روند داستان، موثر هستند. تصویری که داستان و توصیفات راوی از این دایه‌ها به‌دست می‌دهد، سیمایی خوشایند از زنانی کامل و کاردان است: «دایه‌ای داشت؛ زنی روزگاردیده و تلخ و ترش جهان، بسی چشیده» (بیغمی، ۱۳۸۱: ۴۳/۱) یا «دایه‌ای داشت عاقله و کارورزیده و گرم و سرد روزگار دیده و اطوار او همه پسندیده بزرگان و دانایان بود» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۹۷). همچنین «دختر را دایه‌ای بود سخت جلد و چابک و حاذق و پسندیده پادشاهان» (همان، ۳۱)، «دختر را دایه‌ای بود خرده‌دان و همدستان» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۱: ۱۴۹).

نمونه عالی یک دایه در قصه «شاهزاده هرمز پسر قیصر روم و عاشق شدن بر جمال گل» کنیزکی است که مادر هرمز را در حاملگی از نیت شوم حرم شاه - که در نبود شاه، قصد کشتن او و فرزندش را دارد - می‌آگاهاند. این کنیزک، خطر را به جان می‌خرد، برای نجات جان زن و فرزند شاه، پس از وضع حمل، کودک (هرمز) را برمی‌دارد و به خوزستان می‌گریزد. وی دایگی هرمز را برعهده می‌گیرد و در راه نجات او، جان خود را از دست می‌دهد؛ کنیزک به باغ پادشاه خوزستان می‌رسد و در حالی که از رنج سفر، بیمار شده است، انگشتی قیصر را به نشان به زن باغبان می‌دهد و هرمز را به او می‌سپارد (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۱۰۳). این کنیزک، تصویری بی‌نظیر از دایه‌ای فداکار و

دلسوز است که به نوعی، قهرمان این داستان در همان نقطه آغاز می‌شود و با نقشی کارساز، زندگی هرمز و ادامه داستان را رقم می‌زند. افزون بر این، در خلال شماری از داستان‌ها به صورت موتیفی پرتکرار، پیرزنانی وجود دارند که به شخصیت‌های اصلی و مثبت داستان، یاری می‌رسانند و در قالب ناجی، پناه‌دهنده یا رهنمون ظاهر می‌شوند. این شخصیت‌ها هیچ‌گاه دایه نامیده نمی‌شوند؛ اما با تدبیرگری یا گره‌گشایی در موقعیت‌های دشوار، آگاهانند پهلوانان از خطر یا خبررسانی، نقش دایه‌ای دلسوز را بازی می‌کنند (نک: بیغمی، ۱۳۸۱: ۲/ ۶۱۴؛ ارجانی، ۱۳۶۲: ۱/ ۲۴۰؛ جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۶۵۷؛ همان، ۱۳۹۱: ۳۸۲).

۲-۴. دایه و روابط عاشقانه

در داستان‌های عاشقانه ایرانی، آن‌جا که پای عشق در داستان باز می‌شود، زنان اهمیت ویژه‌ای (در موارد زیادی به عنوان آغازگر عشق) دارند. عشق به‌عنوان اساس ماجراهای عاشقانه در وجود زنان، گرایش و احساسی قدرتمند است که با پاکدامنی و وفاداری همراه می‌شود و سبب رقم‌خوردن روابطی می‌شود که اگرچه پنهانی است؛ اما از ممنوعیت قبیله‌ای عشق لیلی و مجنون نیز به دور است. به دیگر سخن، عشق میوه ممنوعه‌ای نیست که در داستان‌های تراژیک و با پایان تلخ برخی از داستان‌های عاشقانه می‌بینیم و اصولاً پایانی خوش دارد و به وصال می‌انجامد.^۳

در شکل‌گیری این روابط عاشقانه- که یا از جانب دختر، آغاز می‌شود و اتفاقاً مصادیق آن کم نیست و یا از جانب پسر شروع می‌شود و روابطی دوسویه را شکل می‌دهد- متأثر از معیارها و ارزش‌های اخلاقی و هنجارهای اجتماعی که برای روابط آزاد به‌ویژه برای زنان محدودیت در نظر گرفته است، پای شخص سومی به داستان بازمی‌شود که نقش پررنگی در پاگرفتن و رشد و پرورش و آغاز رابطه دارد و او کسی نیست جز دایه. جعفری قنوتی (۲۰۱۲: ۲۲۲) از وجود دایه به‌عنوان یکی از ویژگی‌های افسانه‌های عاشقانه ایرانی یاد کرده است و می‌گوید: «وجود شخصیتی با نام دایه یا پیرزن که نقش دلاله یا واسطه را میان عاشق و معشوق به عهده دارد تقریباً از ارکان این گونه افسانه‌ها به‌شمار می‌رود».

دایه که خود در جوانی، نرد عشق باخته و به اصول عشق‌بازی آگاه است و درد عشق را می‌شناسد، پیش از دیگران، به دل‌باختن دختر پی‌می‌برد؛ وقتی دختری از عشق جوانی، زار و ضعیف می‌شود، چهره‌اش زرد و با اشک و آه، خواب بر او حرام می‌شود. آن‌جا که پدر و مادر و حتی طیب از عهده این مشکل بر نمی‌آیند، دایه - که حق مادری برگردن دختر دارد - مهرش می‌جنبد. او به فراست، حال فرزند را درمی‌یابد: «به حق آن شیری که به تو داده‌ام که راست بگویی که تو را چنین مشوش نمی‌توانم دید» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۱۰۷). در جای دیگر: «به حق آن شیری که از پستان من خورده‌ای، راست بگویی و راز خود را مپوشان» (همان، ۲۸۷) و با زرنگی و احتیاط، احوال کسی را که دل از او برده است، جویا می‌شود.

در ماجراهای عاشقانه، دایه‌ها بنابر واکنشی که نشان می‌دهند و کارهایی که می‌کنند، ممکن است عملکردی مثبت یا منفی داشته باشند (به اعتبار کمک‌کردن یا نکردن به عاشقی که شخصیت اصلی و اصولاً مثبت داستان است). در این راستا موضع‌گیری راوی داستان، قضاوت‌هایی که درباره آن‌ها می‌کند و تعبیری که به کار می‌برد، نتایجی که کارکرد دایه‌ها در روند داستان به وجود می‌آورد و نیز واکنش‌هایی که شخصیت‌های داستان در برابر اعمال یا سخنان این دایه‌ها دارند، عواملی هستند که ذهنیت خواننده را نسبت به این شخصیت‌ها شکل می‌دهند.

۵. داستان‌های عاشقانه و ارتباط آن‌ها با دایه‌ها

داستان عاشقانه به داستانی گفته می‌شود که «عشق و مناسبات عاشقانه در مرکز افسانه قرار بگیرد؛ به گونه‌ای که حذف آن، باعث اختلال اساسی در ساختار افسانه شود و آن را از معنا و مفهوم تهی کند» (جعفری قنواتی، ۲۰۱۲: ۲۱۸). از آنجایی که عشق، دوست و دشمن و طبقه و پایگاه نمی‌شناسد، گاهی حاصل پرس‌وجوی دایه از فرزند دل‌ازدست داده، عشق‌ورزیدن به کسی است که ممکن است جوانی از سپاه دشمن پدر یا حتی زندانی و بندی پدر باشد یا باغبان‌زاده‌ای، نجاربیچه‌ای یا خیاطی ساده که موجب گره‌افکنی در روابط عاشقانه و دسترس‌ناپذیر بودن معشوق شود. سوای از تلاش عاشق و معشوق برای وصال، گاهی شخصیت سومی که ارتباط میان دو دل‌داده را میسر می‌کند

و رسالت این عشق را به دوش می‌کشد، دایه است. اگرچه در ابتدای داستان با غافلگیری و مخالفت دایه، مواجه می‌شویم؛ زیرا این عشق که در ظاهر، عشق به افرادی دون شأن و طبقه است، ممکن است سبب رسوایی دختری نازپرورده و بزرگ‌زاده شود که خواستگاران هم‌شأن خود و خاندان پدرش دارد یا موجب اسیری شاهزاده‌ای و تهدید جان او شود. اما گریه و بی‌قراری فرزندخوانده در عشق و پافشاری او بر احساسی که دارد و گاهی حتی تهدید به خودکشی، در کنار هدیه یا حق‌السکوتی که دایه از دختر دریافت می‌کند، او را بر سر رحم می‌آورد تا به فرزندخوانده، کمک کند که به خواسته خود برسد.

۵-۱. واسطه‌گری در روابط عاشقانه؛ الگوی رفتاری دایه‌ها: در بیشتر داستان‌هایی که دایه حضور دارد تقریباً با یک الگوی رفتاری ثابت، روبه‌رو هستیم که به شکل کامل یا با حذف برخی از بخش‌ها اتفاق می‌افتد و می‌توان آن را موتیفی دانست که حول محور موتیف دایه (واسطه) در داستان‌ها به چشم می‌خورد. با این توصیف، روندی که با آن مواجهیم بدین قرار است: گمان‌بردن و دریافتن دایه (گاهی پیش‌دستی دختر و رازگفتن پیش‌دایه از بی‌تابی)، حرف زدن دایه با دختر و راز جستن از او، رازگفتن دختر و شگفتی دایه و برحذر داشتن دختر از بیم رسوایی یا برای حفظ جان، حق‌السکوت دادن دختر و گاهی مزدگانی یا هدیه‌ای که پس از موافقت، نصیب دایه می‌شود (معمولاً عنبرچه‌ای است که «خراج شهری می‌ارزد»); اصرار و زاری کردن دختر و نرم‌شدن دایه و همراهی در عشق با دختر، نقش پیغام‌بری میان عاشق و معشوق و تدبیر برای دیدارهای عاشقانه و وصالی که بیشتر به ازدواج می‌انجامد. ازسویی، تفاوت طبقاتی و موانعی که در مسیر این‌گونه عشق‌ها به چشم می‌خورد، باعث ناهمواری‌های زیادی در راه رسیدن عاشق و معشوق به یکدیگر می‌شود که در مواقع حضور دایه، به فراوانی می‌بینیم که این گره به دست وی گشوده می‌شود؛ در ادامه به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم.

۵-۱-۱. دایه گلنوش: یکی از داستان‌های عاشقانه در *فیروزشاه‌نامه* (داراب‌نامه بیغمی)، ماجرای عشق گلنوش، دختر شاه‌سلیم، پادشاه شهر مسلمیه است به فرخ‌زاد که پس از جدا افتادن از فیروزشاه و وقوع حوادث بسیار و آمدن به شهر، سبزی‌فروشی او را به فرزندی پذیرفته است. گلنوش با دیدن قدرت فرخ‌زاد در کشیدن کمان، عاشق او

می‌شود و در بارگاه، هنگامی که صفت شکار کردن او را از پدرش می‌شنود، عشق او بیشتر می‌شود و کسی که حال او را درمی‌یابد، دایه است: «دایه زنی عاقله بود، به قرینه عقلی، چیزی از عشق و محبت گلنوش معلوم کرده بود، اما نمی‌دانست این محبت با که دارد» (بیغمی، ۱۳۸۱: ۶۹/۱) تا اینکه سرانجام گلنوش را در خلوت می‌یابد و ماجرا را از او درمی‌یابد: «ای دایه، راستی آن است که من این پسر نیک‌مرد سبزی‌فروش را دوست می‌دارم و از عشق او بی‌قرارم» (همان‌جا). دایه ابتدا سعی می‌کند او را منصرف کند؛ اما با اصرار دختر و هدیه‌ای که می‌گیرد، راضی می‌شود: «دایه او را نصیحت بسیار کرد. گلنوش قبول نکرد؛ بلکه در آن حالت، عنبرچه‌ای که خراج شهری می‌ارزید، بدو داد حق‌السکوت را. دایه چون عنبرچه بدید، راضی شد و گفت: چه اندیشه کرده‌ای و چون خواهی کردن؟» (همان‌جا). دایه با گلنوش همدستان می‌شود و شبانه از راه بام، نزد فرخ‌زاد می‌رود و ماجرای عشق گلنوش را به وی می‌گوید (بیغمی، ۱۳۸۱: ۷۰/۱).

در این ماجرا آغاز عشق از جانب گلنوش است؛ اتفاقی که در داستان‌های شفاهی ایرانی، بن‌مایه‌ای تکرارشونده است. معذوریت‌هایی که گلنوش در ابراز عشق به فرخ‌زاد دارد و مهم‌تر از همه، فاصله طبقاتی‌ای که در ظاهر وجود دارد، بزرگ‌ترین عامل بازدارنده او خواهد بود و او تنها به واسطه دایه و با صلاح‌دید اوست که می‌تواند نزد معشوق برود و عشق خود را بر او آشکار کند؛ دایه ترتیب این دیدار را می‌دهد و فرخ‌زاد را از عشق گلنوش می‌آگاهاند و این دیدار، سرآغاز عشقی دوسویه می‌شود.

۲-۱-۵. دایه توران‌دخت: «جانانه»، دایه توران‌دخت، حضوری فعال و مثبت در ماجرای عشق او به مظفرشاه پسرعم فیروزشاه دارد. توران‌دخت، مظفرشاه را- که «یاغی شاه ولیدین‌خالد است»- وقتی از زیر قصر می‌گذرانند تا به زندان ببرند، می‌بیند و عاشق او می‌شود و جرئت نمی‌کند که از این عشق به کسی بگوید؛ «تا عاقبت درد دل و کار محبت به نهایت رسید؛ اگرچه صورت حال را با کسی نمی‌یارسست گفت، اما زردی رویش گواهی می‌داد» (همان، ۵۵۷). این‌بار نیز دایه عاقله‌ای وجود دارد که به فراست، حال دختر را درمی‌یابد و از او می‌خواهد که رازش را با وی بگوید. دختر پس از اینکه از دایه عهد می‌گیرد که رازش را فاش نکند، ماجرای عشق خود به مظفرشاه را آشکار می‌کند: «ای دایه تو مرا به جای مادری؛ اگر از حالم تو خبردار نگردی و دواي دردم تو

نسازی، که سازد که غیر از تو هیچ محرم ندارم» (همان، ۵۵۸). دایه چون درمی‌یابد که معشوق کیست و این عشق چه خطرهایی در خود دارد، نخست دختر را از این عشق منع می‌کند: «ای دختر، خموش! چه جای این سخن است؟ کسی که یاغی پدرت باشد و این همه فتنه از ایشان پیدا شده و عالمی از ایشان در زحمت باشند، تو با بیگانه و یاغی، عشق‌بازی می‌کنی!» (همان، ۵۵۹). اما توران‌دخت که در این عشق، دست از جان شسته است، چنان ایستادگی می‌کند که دایه دلش نرم می‌شود و از سر محبتی که به دختر دارد، راضی می‌شود که هرگونه می‌تواند به او کمک کند تا به معشوق برسد: «دایه گفت: ای دختر من از بهر مصلحت تو گفتم که مبادا به تو ملالی و رسوایی رسد. اکنون چون در این کار، قدم محکم نهاده‌ای من نیز کمر خدمت بر میان بندم و هرچه فرمایی به جان بکوشم تا مقصود دلت را برآورم و اگر سرم برود، فدای پای تو باد!» (همان، ۵۵۹). توران‌دخت از شادی، عنبرچه‌ای که در گردن خود دارد، به دایه می‌بخشد. دایه که زنی عاقل و گرم‌وسردچشیده است و به ماجرای عشقِ عین‌الحیات و فیروزشاه نیز گمان برده است، با مشورت دختر، ترتیبی می‌دهد که عین‌الحیات را به مجلس شرابی دعوت کنند و پس از دریافتن حال او، دو دختر با یکدیگر راز بگویند تا بتوانند با رازداری و یاری یکدیگر هر دو دست به کاری بزنند. او سپس تدبیری می‌کند و مظفرشاه را از زندان نجات می‌دهد (همان، ۵۶۰ - ۵۶۶).

افزون‌بر رمانس‌ها، در داستان‌های عاشقانه کوتاه که در *جامع‌الحکایات* آمده است، اعم از داستان‌هایی با ریشه شفاهی یا رسمی، کارکرد دایه مشهود است و در موارد متعددی از رمانس‌ها الگو می‌گیرند. در *جامع‌الحکایات* نسخه پاکستان در چند حکایت، نقش فعال دایه‌ها را در روابط عاشقانه و ازدواج دختران یا حتی پسران می‌توان دید؛ از جمله در حکایت «رضوان‌شاه و دختر ملک چین» که دایه رضوان‌شاه عامل گشایش گره و معمای شکل‌گرفته در داستان است و کارساز رابطه‌ای عاشقانه میان ملکه جنی و شاهزاده می‌شود (*جامع‌الحکایات*، ۱۳۹۰: ۹۷). یا در داستان شاهزاده هرمز، پسر قیصر روم و عاشق شدن بر جمال «گل»، دایه گل طبق الگوی بیان‌شده عشق او را به هرمز درمی‌یابد و مشکلی که طیبیان از علاج آن عاجزند، دایه آن را حل می‌کند، سپس دایه با گل،

شخصیت دایه و دلالة در داستان‌های شفاهی و رسمی _____ منوچهر تشکری و همکاران

همداستان می‌شود و هرگز را درکار می‌آورد و گل را به مقصود خود می‌رساند (همان، ۱۰۶؛ نیز نک: جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۱۰۹، ۱۸۷، ۲۶۱، ۲۸۷، ۳۶۹؛ بیغمی، ۱۳۸۱: ۱/۴۹۱). از سویی دیگر، هیچ‌یک از دایه‌ها مخالفتی با اصل ماجرا- که عاشق شدن است - ندارند و اتفاقاً از احساس دختر استقبال می‌کنند و حال او را درمی‌یابند؛ زیرا خود، روزی دل‌باخته یا دل‌داده کسی بودند و عشق را درک کرده‌اند: «ما هم جوان بوده‌ایم و شوخی‌ها کرده‌ایم» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۳۶۹). گواه این امر، وقتی است که دایه - که تاکنون مخالف بوده است - چون معشوق را می‌بیند، دختر را در آن عشق تأیید می‌کند (همان، ۱۰۹، ۱۵۷). اگرچه به سبب اینکه این عشق‌ها از نظر فاصله طبقاتی یا موقعیتی که معشوق در آن قرار دارد، ممکن است مشکل‌ساز شود و نام و ننگ بر باد دهد، دایه دختر را منع می‌کند؛ اما درنهایت نیز جز او کسی نیست که به دختر کمک کند. حوزه اختیارات دایه‌ها گاه چشمگیر است: نفوذی که در حرم یا خانه و رفت‌وآمدها دارند و می‌توانند کسی را به دربار بیاورند یا دیداری را فراهم کنند یا دختر را با خود بیرون ببرند یا حتی اجازه بیرون رفتن به او بدهند و نیز تأثیری که در ارتباط با مسائل پیرامون دختران بر پدر یا خانواده دختر یا حتی درباریان دارند (نک: دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۹۳: ذیل «دایه»).

افزون بر واسطه‌گری در روابط عاشقانه، در برخی از داستان‌ها ابعاد دیگری از شخصیت دایه‌ها نشان داده شده است و آن موارد، عبارت‌اند از: یاری‌رساندن به معشوق و دختر (عاشق) در راه رسیدن به هم، یاری‌رساندن به مبارزان و عیاران و فعالیت سیاسی، و نجات جان شخصیت‌های مثبت داستان.

۳-۱-۵. یاری‌رساندن به عاشق و معشوق: یکی از کارکردهایی که در رمانس‌ها و برخی از افسانه‌های عاشقانه اعم از شفاهی و کتبی برای دایه‌ها می‌توان قائل شد، یاری‌گری است؛ به این مفهوم که دایه در ماجرای عاشقانه به عاشق (که بیشتر دختر است)^۴ برای رسیدن به معشوق - که به هر دلیلی از وی جدا افتاده است و قصد وصال او را دارد - کمک می‌کند. در این موارد، دایه از توانایی‌ها و نفوذ خود بهره می‌گیرد و گاهی قید نام و ننگ را می‌زند و گاه حتی جانش را بر کف دستش می‌گذارد و با دختر، همراه و همداستان می‌شود و به او یاری می‌رساند تا به مقصود برسد. در این راستا گاه نیز دایه در جهت اهداف دختر و به دستور او یا به تدبیر خود، معشوق را یاری می‌کند.

این کمک‌ها از اسب و سلاح و مال و زر تا پشتیبانی و حتی خبررسانی برای کمک به اوست تا بتواند موانع را پشت سر بگذارد و به وصال دختر برسد. در ادامه به نمونه‌های یادشده در آثار مورد نظر اشاره می‌شود.

در *فیروزشاه‌نامه (داراب‌نامه بیغمی)*، دایه عین‌الحیات، اسما دایه، در ماجرای عشق شاه‌خوبان (عین‌الحیات) به فیروزشاه، شاه‌خوبان را یاری می‌رساند تا به مقصود برسد. عین‌الحیات و شریفه (هم‌شیره‌اش)، در بازگشت از دیدار مخفیانه با فیروزشاه، با کمین پاسبانان مواجه می‌شوند و پاسبانان شریفه را اسیر می‌کنند. اسما دایه که زنی عاقله و باتدبیر است و از ماجرا خبر دارد و گوش‌داری دختران را می‌کند، در همان لحظه و پیش از آنکه هویت شریفه آشکار شود و جان هر دو دختر به خطر بیفتد و پیش از آنکه این ماجرا سبب رسوایی عین‌الحیات شود، به محض اینکه شریفه را از بام به پایین می‌آورند، پیش‌دستی می‌کند، نزد غلامان می‌آید و با زیرکی از جایگاه خود استفاده می‌کند و او را می‌رهاند: «دایه، زنی مشهور بود. جمله می‌دانستند که دایه عین‌الحیات است» (بیغمی، ۱۳۸۱: ۱۵۵/۱). وی از غلامان، احوال دزد را می‌پرسد و به بهانه بردنش نزد عین‌الحیات، او را تحویل می‌گیرد. دایه گفت: «شاه‌خوبان در خواب بود. بشنید که شما دزدی گرفته‌اید. به‌غایت، او را خوش آمد؛ اما می‌گویید که این دزد که گرفته‌اید در حرم، پیش من فرستید تا ببینم که این دزدان چه کسانی‌اند که در ایوان ما این‌چنین دلیری می‌کنند» (همان‌جا) و بدین‌گونه است که شریفه را کشان‌کشان به حرم می‌برند و بعد، ضمن تباری با لالا، اعلام می‌کنند که دزد گریخته است. اسما دایه با تصمیمی که در لحظه می‌گیرد و تدبیری که می‌کند، دختران را از رسوایی می‌رهاند و به پیشبرد روند داستان کمک می‌کند. در گره شکل‌گرفته در داستان، این دایه است که وارد صحنه می‌شود و با به‌کارگیری اعتبار و تجربه خود، گره‌گشایی می‌کند. بار دیگر در جایی از داستان، همین دایه، عین‌الحیات را یاری می‌دهد تا پیرو عهده‌ی که با فیروزشاه بسته است، مرکب و سلاح خاص او را به دستش برساند (بیغمی، ۱۳۸۱: ۳۸۰/۱). شریفه و اسما تا پای جان به عین‌الحیات وفادار هستند و در پایان نیز در لشکرگاه داراب‌شاه، زرین تاج که برای دزدیدن زنان شاه آمده است، آن‌ها را می‌کشد (همان، ۲۰۳/۲). همچنین است دایه توران‌دخت که وقتی ماجرای عشق توران‌دخت به مظفرشاه را درمی‌یابد، با

عیاری، تدبیری می‌اندیشد تا مظفرشاه را از زندان بیرون بیاورند: «مرا صورتی مگری به خاطر آمده است؛ چون شب بگذرد از اول بامداد شاهزاده را بیارم» (بیغمی، ۱۳۸۱: ۸/۵۶۳). دایه هزار مثقال طلا از خزانه توران‌دخت برمی‌دارد، نزد زرنج زندانبان می‌رود و او را با زر می‌فریبد تا مظفرشاه را آزاد کند و به او تعلیم می‌دهد که برای درامان ماندن از سیاست ولیدبن‌خالد، چه کند: «دیوار زندان را سوراخ باید کرد از قفا و نعره‌برآوردن که زندان را سوراخ کرده‌اند و بندی را دزدیده‌اند و برده‌اند. غایتش آن باشد که چوبی چند بخوری و توران‌دخت نیز تعصب تو بکند» (همان، ۵۶۴-۵۶۵). سپس دایه، مظفرشاه را در پوشش زنان، نزد توران‌دخت می‌برد و او را از ماجرای عشق توران‌دخت مطلع می‌کند.

افزون بر رمانس‌ها و داستان‌های بلند، در داستان‌ها و افسانه‌های کوتاه نیز در شکل‌گیری رابطه عاشقانه و یاریگری و تدبیر برای عاشق یا معشوق و پیشبرد روند داستان، گاهی نقش دایه اهمیت می‌یابد که تأییدگر تأثیر این شخصیت و نقش وی در زندگی شخصیت‌های داستان و روابط عاشقانه است؛ چنان‌که در «قصه شهریار با دختر عم» دایه به دختر پادشاه کمک می‌کند تا به نزد شوهر رسمی خود- که پدر، قصد جداکردن آنان را دارد- بگریزد و از آن‌جایی که شب، بهترین یاریگر عیاران است، دایه تدبیری می‌اندیشد و شب‌هنگام با دختر نزد شهریار می‌گریزند (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۳۱). در «قصه ابوالعلائی کرمانی و مختار، پسر او» نیز دایه دختر عبدالعزیز را در عشق شاهزاده‌ای به نام مختار که زندانی پدرش است، یاری می‌دهد و به بهانه بردن نذورات برای زندانیان با اجازه عبدالعزیز به زندان می‌رود. در آن‌جا احوال مختار را درمی‌یابد و از عشق دختر به او می‌گوید. سپس ترتیب دیدار آن‌ها را فراهم می‌کند و دختر را شبانه و با عیاری، از سوراخ بام زندان نزد مختار می‌فرستد. نتیجه این دیدار و وصل، مسلمان شدن دختر و نجات مختار از زندان عبدالعزیز است (همان، ۱۷۳؛ نیز نک: ارجانی، ۱۳۶۳: ۱۹۴/۳؛ جامع‌الحکایات، ۱۳۹۱: ۱۹، ۱۴۹، ۲۷۵؛ همان، ۱۳۹۰: ۳۹۷).

۲-۵. یاری کردن مبارزان و عیاران: هر یک از دایه‌ها عیاره‌ای هستند که در مواقع ناگزیر، بهترین تدبیر را می‌اندیشند و گاهی در عیاری و شب‌روی، هنرها از خود نشان می‌دهند. گاهی با دختر یا عیارانی که برای نجات دختر آمده‌اند، همدست می‌شوند و

ضمن کمک‌رسانی به عیاران با پایبندی به ارزش‌های انسانی و جوانمردی، به دختر نیز یاری می‌رسانند:

۱-۲-۵. دایه جهان‌افروز، دختر قیصر روم: این دختر که به عشق رسیدن به فیروزشاه با سپاه پدرش به نفع ایرانیان می‌جنگد، پس از تلاشی نافرجام برای نجات مبارزان ایرانی از بند پدر، به خانه دایه‌اش پناه می‌برد. دایه به جهان‌افروز، پناه می‌دهد و زخم‌های او را تیمار می‌کند. سپس برای وی از احوال و دربار ایرانیان، خبر می‌آورد (نک: بیغمی، ۱۳۸۱: ۲/ ۳۳۸-۳۵۹).

۲-۲-۵. دایه روزافزون: در داستان سمک عیار، روزافزون با همکاری دایه - که با او هم‌داستان و به رموز عیاری، آگاه است - پهلوانان ایرانی و «ماهانه» را به لشکرگاه ایران می‌فرستد و از آن جایی که روزافزون به مصلحت، به تعزیت برادر مشغول است، دایه اسباب این کار را فراهم می‌کند (ارجانی، ۱۳۶۲: ۱/ ۲۷۰، ۲/ ۱۲۵).

۳-۲-۵. نیک‌انجام، دایه شروان‌بشن، دختر شاه‌قاپوس: دایه و دادک شروان‌بشن که با لباس مبدل و به طور ناشناس برای قاپوس‌شاه، جاسوسی و خبررسانی می‌کند (همان، ۳۰۱-۳۰۲)، وقتی از طریق «ابریک» مطلع می‌شود که شروان‌بشن به همراه فرخ‌روز پنهانی از پدر گریخته و به دست لشکر شاه‌غریب اسیر شده‌اند، بی‌توجه به قاپوس با «سمک، ابریک و روزافزون» هم دیده می‌شوند. سمک و یارانش که در شهر غریب هستند، در خانه دایه (نیک‌انجام) ساکن می‌شوند و به چاره‌جویی می‌پردازند و دایه، محل زندان را به عیاران نشان می‌دهد (همان، ۴/ ۳۱۴ - ۳۱۵).

۴-۲-۵. شیرین، دایه شاه‌غریب، پادشاه شهر شطران: وقتی سمک، مخفیانه برای نجات فرخ‌روز به سرای شاه می‌آید و ماجرا را به شیرین دایه می‌گوید، او با سمک، عهد یاری می‌بندد و با اینکه شاه‌غریب، فرزند اوست، چون جانب حق را فرو گذاشته است، طرف حق را می‌گیرد. وی از نفوذ خود در دربار شاه‌غریب استفاده می‌کند و با جوانمردی، سمک را در نجات فرخ‌روز و شروان‌بشن از زندان و بیرون‌بردن آن‌ها یاری می‌دهد. شیرین گرهی را می‌گشاید که سمک نیز به تنهایی، قادر به گشودن آن نیست (همان، ۴/ ۳۴۳-۳۴۶).

۵-۲-۵. دایه شروان‌دخت: وقتی صومعه‌گری سمک در هفتاد دره بر قابوس‌شاه و دیگران آشکار می‌شود، دایه او را راهنمایی می‌کند که چگونه برای زنده‌باختن و

شخصیت دایه و دلالة در داستان‌های شفاهی و رسمی _____ منوچهر تشکری و همکاران

درامان ماندن به دره خونیان برود (همان، ۴۲۰/۵؛ نیز نک: دایه گلبوی: بیغمی، ۱۳۸۱: ۸۹۷/۱؛ دایه ناهید: طرسوسی، ۱۳۸۹: ۱/ ۴۱۱، ۳۹۱، ۴۲۷).

۳-۵. **نجات جان:** گاهی دایه، نقش نجات‌دهنده را دارد و با به‌خطرانداختن جان خود یا درباختن داشته‌هایش یا حتی قربانی کردن کسان خود، کودکی یا شاهزاده‌ای را از مرگی حتمی، نجات می‌دهد و بر جریان زندگی او که می‌تواند به نقطه پایان برسد، تأثیر می‌گذارد و حیاتی تازه بدو می‌بخشد. از این نظر دایه در پیشبرد داستان و گره‌گشایی در مواقع خطر، شخصیتی تأثیرگذار دارد. نمونه‌هایی از این فداکاری‌ها در ادامه می‌آید.

در **داراب‌نامه** طرسوسی، عبقره‌ود، موبد و مشاور پادشاهِ خطرش^۵، پس از کشتن پادشاه و همسر وی، قصد کشتن «طمروسیه» را دارد تا به تخت بنشیند؛ اما زن زندانبان که به طمروسیه، شیر داده و دایه اوست، برای نجات جان طمروسیه - که محکوم به مرگی محتوم و ناحق است - دختر نابینا و مفلوج خود را به جای طمروسیه، دم تیغ می‌فرستد و عبقره‌ود را می‌فریبد. نقش این دایه در نجات جان طمروسیه و متعاقباً ورود داراب به جزیره، قابل توجه است (طرسوسی، ۱۳۸۹: ۱/ ۲۴۸).

در «داستان زاهد و زن او و حکایت مرغ هفت‌رنگ» وقتی زن زاهد به حج رفته، از غلبه شهوت به درخواست صراف‌بچه، معشوقش، می‌خواهد سر فرزند خود را ببرد که سر مرغ هفت‌رنگ را خورده است و آن را برای معشوق ببرد، دایه مصداق دایه دلسوزتر از مادر می‌شود و جان کودک را نجات می‌دهد. وی کودک را برمی‌دارد و به شهری دیگر می‌گریزد و پس از آن نیز اسباب زندگی او را فراهم می‌کند و عاملی مؤثر در رسیدن پسر به پادشاهی می‌شود (نخشبی، ۱۳۷۲: ۴۳۰؛ نیز نک: جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۱۰۳-۱۰۴؛ دایه شروان‌بشن در نجات گلبوی: ارجانی، ۱۳۶۳: ۳۶۳/۴؛ دایه شروان‌دخت در نجات مردان‌دخت: همان، ۴۰۰/۵؛ دایه اسکندر: طرسوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۸-۴۱۵).

۶. دایه‌های منفی

در رمانس‌ها یا داستان‌های کوتاه عاشقانه و در مواردی معدود، دایه‌ها خلاف آنچه انتظار می‌رود، متناقض با عملکرد همیشگی‌شان، عمل می‌کنند و از طرف راوی یا شخصیت‌های داستان نکوهش می‌شوند. برخوردی که در داستان با دایه‌ها می‌شود،

نتایج نامطلوبی که عملکرد آن‌ها به وجود می‌آورد، قضاوتی که راوی درباره آنان می‌کند و کلماتی که درباره‌شان به کار می‌برد، موضع‌گیری داستان را نسبت به این شخصیت‌ها آشکار می‌کند. همچنین این دایه‌ها گاه با چالشی که در داستان و روند کار قهرمانان ایجاد می‌کنند، چهره‌ای منفی می‌یابند. منفی بودن به مفهوم فسق و قوادگی - که از دلایلهای داستان‌های ضد زن می‌بینیم - نیست و بیشتر به مفهوم «بدخواهی و غمازی» است که از گذشته تاکنون از رفتارهای اجتماعی زشت به‌شمار می‌رود و در آیین جوانمردی آن روزگار و داستان‌های مورد بحث ما به‌شدت، نکوهش شده است: «جوانمرد در حفظ امانت و راز دیگران باید از جان خود بگذرد و به فکر خیانت نباشد» (جعفرپور و علوی‌مقدم، ۱۳۹۲: ۲۶). در همین مورد گفته شده: «این آموزه اخلاقی جوانمردان و عیاران به‌قدری در جامعه آن روز ایران ریشه دوانیده بود که همه در این امر از یکدیگر پیشی می‌گرفتند» (همان‌جا).

مورد دیگر، «عهدشکنی و سوگند به دروغ» است که «در حماسه‌های منظوم و مثنوی، گناهی نابخشودنی است و پیمان‌شکن هر جا که باشد، حتماً تاوان و جزای شکستن سوگند را می‌بیند؛ عقوبتی که عموماً مرگ است» (همان، ۲۵). یا عمل کردن در جریان مخالف، در مقایسه با عملکرد همیشگی و معمول دایه‌های رازدار و مهربان که در مقایسه با دایه‌های مثبت در داستان‌های معدودی با این موارد مواجه می‌شویم؛ چنان‌که گاه دایه در ماجرای عاشقانه، نه تنها به دختر برای رسیدن به معشوق کمکی نمی‌کند که دختر را نزد پدر غمازی می‌کند یا مانعی بر سر تحقق اهداف او می‌شود و گاهی این خیانت به مجازات مرگ منتهی می‌گردد.

از این دایه‌ها می‌توان به‌عنوان چهره‌های منفی داستان نام برد که اخلاقی در کار فرزندخوانده و معشوق او ایجاد می‌کنند و با آسیب‌رساندن به قهرمان‌های عاشق و درستکار داستان، چهره‌ای مخدوش و منفی از خود به جای می‌گذارند؛ برای مثال در *فیروزشاه‌نامه (داراب‌نامه بیغمی)*، دایه شفاملک، دختر شاه‌نعام، وقتی از عاشق شدن شفاملک بر خورشیدشاه که یاغی شاه است باخبر می‌شود، با وجود مخالفت، با دریافت عنبرچه‌ای راضی و کام و ناکام با دختر همراه می‌شود (بیغمی، ۱۳۸۱: ۴۹۱/۱). چون شفاملک به کمک بهروز عیار، بندیان ایرانی را آزاد می‌کند و آن‌ها را به سلاح‌خانه شاه

می‌برد تا سلاح برگیرند، دایه که تاکنون به طمع پاداش، لب فرو بسته بود، طاقت نمی‌آورد و از ترس جان از همراهی سر بازمی‌زند و مخالفت خود را اعلام می‌کند و حاضر به کمک نمی‌شود. شفا ملک چون از جانب دایه، یاری‌ای نمی‌یابد و می‌داند که دایه، او را غمازی خواهد کرد و نام و ننگ بر باد خواهد رفت، دایه را می‌کشد. این واکنش دایه- که اگر سرکوب نشود به مرگ ایرانیان و شکست کار بهروز عیار و دختر منتهی می‌شود- مخالف عُرف داستان و رفتاری است که از دایه‌های رازدار و یاریگر داستان‌ها سراغ داریم و این‌گونه است که با مرگ این شخصیت، شماتتی از جانب راوی یا حتی شخصیت‌های داستان، متوجه شفا ملک نمی‌شود و حتی بهروز عیار پس از آگاه شدن از ماجرا، شفا ملک را که در وفاداری به ایرانیان، این کار را کرده است، تحسین می‌کند (همان، ۱/ ۴۹۴-۴۹۵).

در *فیروزشاه‌نامه*، دایه خورشیدچهر، دختر شکمون‌خان وقتی از عشق دختر به ملک‌بهمن آگاه می‌شود و انتظارش را برای ازدواج با وی می‌بیند، تلاش می‌کند که او را منصرف کند، اما موفق نمی‌شود (بیغمی، ۱۳۸۸: ۲۹۲). دایه به دستگیری دانک عیار «حرامزاده غدار مکار» که به رمالی در لشکرگاه آمده، خورشیدچهر و ملک‌بهمن را «که از غدر و بداندیشی دایه بی‌خبرند»، به بهانه ترتیب وعده دیداری با یکدیگر، فریب می‌دهد و بی‌هشانه به آنان می‌خوراند و می‌دزدد (همان، ۲۹۳). درحقیقت، دایه‌ای که باید در نبود مادر، دلسوز و رازدار و غم‌خوار خورشیدچهر باشد، با بداندیشی خلاف میل دختر، او را به دام می‌اندازد و افزون‌بر آن سبب اسارت ملک‌بهمن نیز می‌شود و نتیجه نامطلوبی به بار می‌آید که گرهی دیگر در روند داستان و در کار ایرانیان، ایجاد می‌کند.

در *سمک عیار* نیز با دو دایه جادوگر مواجه هستیم: نخست، شروانه، دایه مه‌پری که خود اهل فساد است و با حیل‌هایی که به عنوان طلسم برای خواستگاران مه‌پری گذاشته است، پادشاه‌زادگان را می‌دزدد و در بند می‌کند. راوی از او با عنوان «دایه بدشکل بدروی بدخوی بدبوی بدفعل» و «دایه ملعونه» یاد می‌کند (ارجانی، ۱۳۶۲: ۱/ ۲۴-۲۵، ۱۱۱، ۱۱۲). دوم، دایه چگل‌ماه، زوره جادو که دو بار ناجوانمردانه و با حیل، فرخ‌روز را با دارو بیهوش می‌کند؛ یک‌بار در میدان جنگ با چگل‌ماه و بار دیگر در خیمه

چگل ماه، که نتیجه نامطلوب آن، گرفتاری فرخ‌روز و گره‌افکنی در کار ایرانیان است (همان، ۳۳۸/۳).

مورد دیگر، دایه گیتی‌نمای است که غمازی گلبوی را می‌کند و سبب گرفتاری او می‌شود. سخنان راوی داستان درباره این دایه، برخورد شخصیت‌های داستان با کارهای او و نتایج شومی که غمازی او به بار می‌آورد، مؤید منفی بودن این دایه است: «دایه مکار حيله گر، دیگ حیلت پخت. برگشتند و باز جای آمدند» (همان، ۲۹۳/۳). این دایه، تمام خدمتکاران سمک را در کاروان‌سرا با غمازی به کشتن می‌دهد، به دروغ سوگند می‌خورد و مادر رزمان و مادر فولاد، زنان نیک‌رفتاری را که به عیاران و ایرانیان یاری رسانده‌اند، با غمازی نزد شاه به کشتن می‌دهد (همان، ۴۳۹/۳).

در افسانه‌های عاشقانه ایرانی نیز گاه دایه به‌ندرت شخصیتی منفی است که کاری خلاف عرف و اخلاق و منش یک دایه از او سر می‌زند و مورد نکوهش قرار می‌گیرد. در داستانی دایه عالم‌افروز، دختر پادشاه مصر، که با قبول عنبرچه‌ای راز عشق عالم‌افروز را با ملک‌محمد، مخفی نگه داشته است، وقتی در مجلس شرابی دختر بر او قهر می‌گیرد و او را چوب می‌زند، دایه بر سر خشم می‌آید و هدیه و وفای به عهد با دختر را فراموش می‌کند؛ پس نزد پادشاه می‌رود و برای انتقام‌جویی، از او سخن‌چینی می‌کند (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۲۶۲). غمازی، آن هم برای یک دایه که طبق عرف داستان‌های عاشقانه باید رازنگه‌دار دختر باشد، از رفتارهای نکوهیده است و این‌گونه است که چهره این دایه با اینکه حقیقت را به پادشاه می‌گوید، مثبت نیست و نه‌تنها تقدیری از کار او نمی‌شود، بلکه پادشاه وقتی علت غمازی دایه را درمی‌یابد و باج‌گرفتن او را از دخترش می‌بیند، بر سر خشم می‌آید، پادافره این غمازی را می‌دهد و دایه را می‌کشد (همان، ۲۶۲؛ نیز نک: جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۲۰۴؛ همان، ۱۳۹۱: ۲۶۳).

در *سندبادنامه* نیز کنیزکی که خود اعتراف می‌کند حق دایگی بر گردن شاهزاده دارد، فتنه شاهزاده می‌شود و قصد جان او را می‌کند و برای کشتنش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌نماید؛ از این‌رو، منفی‌ترین چهره دایه به این کنیزک تعلق دارد: «شاهزاده را به حجره بنده فرستد که این درّ یتیم چون از مادر، یتیم ماند دایگی او من کرده‌ام و به مهر مادرش من پرورده‌ام؛ باشد که با من سخن گوید» (ظهیری، ۱۳۹۲: ۵۱).

۷. دلالة‌ها

یکی از نقش‌های منفی‌ای که در داستان‌های شفاهی یا رسمی وجود دارد و در داستان‌های ضد زن، بسیار پرکاربرد و کلیدی و جزو نقش‌های اصلی است، شخصیت پیرزن‌هایی است که به دلالگی و قوادگی می‌پردازند. دلالة به معنی زن واسطه است، واسطه میان دو طرف معامله؛ زنی که دیگر زنان را بدراه کند؛ زنی که دلالی کند؛ زنی که زن خواه و مردجوی را به یکدیگر راهنما شود^۶ (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «دلالة»). ضمن اینکه شغل این زنان به طور کلی، منفی و در جهت فسق و برآوردن شهوت است. گاهی کارکرد دلالة‌ها در داستان، پررنگ‌تر می‌شود و با تلاش برای اغوای زنی پرهیزگار یا زنی زودباور و ساده، کراهتی دوچندان می‌یابد.

دلالگی یکی از منفی‌ترین نقش‌هایی است که در داستان‌ها به تخریب چهره زنان، دامن می‌زند. فعل این زنان در راستای اغنای شهوت مردان و زنانی است که نه از سر عشق، بلکه به انگیزه لحظه‌ای خوش‌باشی در پی فاسقی می‌گردند. این دلالة‌ها که خود در جوانی، فاسق^۷ دارند و به عشرت مشغول‌اند، در پیری که بازار زیبایی و جوانی‌شان از رونق می‌افتد، به قیادت و دلالگی می‌پردازند و از تجارب خود در این راستا بهره می‌برند. در داستان‌های موردنظر، اصولاً ارتباط فسق میان زنان شوهردار و مردان غریبه و گاهی زن‌دار است؛ مراوده‌ای از سر هوس که هیچ پایداری و تعهدی به وجود نمی‌آورد و با پیوند عاشقانه میان دو جوان که به یکدیگر وفادارند و رابطه‌شان به ازدواجی مبتنی بر عرف منتهی می‌شود، تفاوتی بنیادی دارد. افزون‌بر عمل قبیحی که این دلالة‌ها مخفیانه در زیر چادر زاهدگی انجام می‌دهند و از نظر معیارهای اجتماعی تاکنون نیز پذیرفته نشده و از فعل‌هایی است که همواره نکوهش شده است، قضاوتی که داستان و شخصیت‌های آن درباره این زنان می‌کنند و رفتاری که با آن‌ها می‌شود و کلماتی که راوی درباره آن‌ها به کار می‌برد، تأییدگر منفی بودن این شخصیت‌هاست.

در این داستان‌ها به محض ورود مرد غریبه‌ای به شهر، سروکله دلالة‌ها برای «پذیرایی و مهمان‌نوازی» شخص تازه‌وارد، پیدا می‌شود. این دلالة‌ها با کارهای غیراخلاقی که بدان مشغول‌اند، کارکردی یک بُعدی از زنان به دست می‌دهند؛ موجودی شهوت‌برانگیز که تنها در پی برآوردن خواسته‌های هوسناک خود و مردان است. در آثار

بررسی شده، نمونه بارز این دلّاله‌ها را تنها در کتاب‌های *سندبادنامه*، *طوطی‌نامه* و شمار اندکی از داستان‌های *جامع‌الحکایات* که ریشه در همین آثار دارند، می‌توان دید. اصلی‌ترین کارکرد و خصیصه این زنان، قیادت و مکاری است.

۷-۱. قیادت

در داستان «زن بازرگان با شوهر خویش» گنده‌پیری وجود دارد که برای زنی که شوهر بازرگانش به سفر رفته است، قیادت می‌کند (ظهیری، ۱۳۹۲: ۱۱۵) و از قضا چون بازرگان از سفر بازمی‌گردد و در حاشیه شهر فرود می‌آید، زن دلّاله که «از خواص بطانۀ خانه و آشیانۀ او بود که او را قیادت ترتیب دادی» (همان، ۱۱۵)، ندانسته همسر آن مرد را نزد او می‌برد. صرف‌نظر از فسق زنان و مردان داستان، عامل مهیاشدن این فسق و آنکه واسطه ترتیب این‌گونه رابطه‌ها می‌شود، همواره قواده‌ای است؛ پیرزنی که در جوانی فساد کرده و در پیری که وقت توبه‌کردن است، و «هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار»، نیز از این راه، زندگی می‌گذرانند. مهره اصلی این ارتباط‌ها که در هر دوره‌ای وجود داشته و از نظر مناسبات اخلاقی، پنهانی انجام می‌شده، دلّاله‌ها هستند که در داستان‌های مورد نظر، همگی گنده‌پیرانی آفتاب عمر بر لب بام آمده‌اند. نقطه مقابل دایه‌های کار دیده و سردوگرم چشیده‌ای که با یاریگری و رهنمونی شخصیت‌های داستان، پایانی خوش برای داستان رقم می‌زنند و از تجارب خود در زمینه‌های مثبت استفاده می‌کنند.

گاهی در داستان‌ها با زنان مستوره‌ای مواجه هستیم که برای فریفتن و گمراه کردنشان دلّاله‌هایی استخدام می‌شوند که ابزار فسق هستند (نک: نخشبی، ۱۳۷۲: ۱۵۳، ۳۵، ۴۱۵). این دلّاله‌ها با اینکه تاکنون فسقی از این زنان مستوره ندیده‌اند، در ازای زر و مالی که می‌گیرند برای درکار آوردن آن‌ها تلاش می‌کنند؛ چنان‌که در وصف این دلّاله‌ها می‌خوانیم: «زالی مختاله و دلّاله‌ای مختاله» (نخشبی، ۱۳۷۲: ۱۵۶)؛ «صد هزار لعنت بر پیرزنان مکاره باد» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۵۶۷) و «دلّاله‌ای قواده‌ای، ناموس و نام به باد داده‌ای بود که در ایام جوانی، هدف ناوک هر بی‌باک بود» (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۱: ۶۵). نفوذ این دلّاله‌ها حتی در حریم پادشاه، نشانگر گستاخی و بی‌باکی و درعین حال،

شخصیت دایه و دلالة در داستان‌های شفاهی و رسمی _____ منوچهر تشکری و همکاران

مهارتی است که ورود آن‌ها را به هر محیطی، آسان می‌کند (نک: نخشی، ۱۳۷۲: ۸۰-۸۱؛ جامع‌الحکایات، ۱۳۹۱: ۴۳۸-۴۴۶).

۲-۷. مکر و حيله‌گری

اصلی‌ترین خصیصه دلالة‌ها، مکاری است؛ گاه در لباس زاهده‌ای پیر- دقیقاً نقطه مقابل آنچه در حقیقت هستند- و گاه در هیئت پیرزنی ساده، مادری ناتوان یا خدمتکاری بی‌آزار ظاهر می‌شوند و در نهایت حيله‌گری از ساده‌لوحی افراد به‌ویژه زنان، استفاده می‌کنند و کارشان را پیش می‌برند. در این میان، دلالة‌ها، شنیع‌ترین رفتار را در حق زنان - که هم‌جنس خودشان هستند- انجام می‌دهند و در ازای مالی که دریافت می‌کنند، زنان ساده و زودباور را با مکاری، طعمه مقاصد خود می‌سازند. پیرزنان دلالة بی‌اعتنا به کام و خواست زنان ساده داستان، آن‌ها را می‌فریبند، زندگی آن‌ها را می‌آشوبند و زنان، کام و ناکام، اسیر خواسته‌های دلالة و شخصی می‌شوند که سودای آن‌ها را در سر دارد.

داستان «عاشق و گنده‌پیر و سگ‌گریان» نمونه بارزی از فریبکاری علیه زنان زودباور است. جوانی دختری زیباروی را بر بالای منظری می‌بیند و دل به باد می‌دهد. وی به هر روشی برای معشوق پیغام می‌فرستد و تمنای وصال او می‌کند؛ ولی دختر به هیچ‌گونه نمی‌پذیرد. ناگهان دریچه‌ای دیگر گشوده و پیرزنی مکار در داستان ظاهر می‌شود: «گنده‌پیری که دست قوأس روزگار، استواری قدش را به انحنای بدل کرده بود و حرّات ایام بر موضع لاله‌زارش خرده زعفران بیخته» (ظهیری، ۱۳۹۲: ۱۳۷). او چون طیبی از غیب ظاهر می‌شود، جوان را درمی‌یابد و پی درمان او برمی‌آید: «اگر رابعه وقت است، سنگ در قندیل عصمتش اندازم و اگر چون زهره زهرا بر قبه خضراست، به دانه حیلت در دامش آرم» (همان، ۱۳۸).

آنچه در این جا می‌بینیم، واسطه‌گری و پیام‌آوری از نوع کارهای دایه‌های قاصد عشق نیست؛ چون جوان می‌خواهد به هر ترتیبی به وصال دختر برسد و گنده‌پیر، خود نیز اذعان می‌دارد که عصمت او را خدشه‌دار خواهد کرد و این وصل را با حیلت و مکر، میسر خواهد کرد. نتیجه آنکه پیرزن مکار در لباس زاهده‌ای به خانه زن می‌رود و با تزویر و تظاهر به دین‌داری، او را در حق خود معتقد می‌کند و به مکر، او را می‌فریبد تا با جوان درآمیزد. سادگی زن زیبارو و فریب‌خوردن او- که البته طعنه‌ای در

ناقص عقلی زنان است - سبب می شود که به راحتی، حرف های زاهده را «که در حق او اعتقاد آورده» است، بپذیرد (نک: همان، ۱۴۲).

سخنان طعنه آمیز راوی، گواهی بر مکاری دلاله و غیراخلاقی بودن فعل اوست: «به دلالت گنده پیر پارسا و قیادت آن زاهده عصر و برکات انفاس و اقدام او، عاشق به معشوق و طالب به مطلوب رسید و هر دو روزگاری دراز از نعمت وصال، تمتع ها گرفتند و نعوذ بالله من فرح القواد و غضب الجلاد» (همان جا).

اتفاقی مشابه این و مکر و فریبکاری دلاله را در جهت فسق در داستان «گنده پیر و مرد جوان با زن بزاز» می بینیم: جوانی زنی را در گذری می بیند و دل از دست می دهد و برای به دست آوردن زن، به سراغ پیرزنی دلاله می رود که در همسایگی اوست. مراجعه جوان به این پیرزن، گویای فعلی است که گنده پیر بدان مشغول است؛ اگرچه از آغاز کار، وصف راوی از زن دلاله، جایگاه او را مشخص می کند و سخنان او، گویای ترفند-ها و مکرهایی است که وی با دیگران درمی بازد: «ازین مکاری، غداری، رابعه صورتی، زوبعه سیرتی که به تلبیس، دست ابلیس فروبستی و به ترفند، پای دیو در بند کردی. معجون قیادت آمیختی و تعویذ عاشقی فروختی» (ظهیری، ۱۳۹۲: ۱۷۱). بنابراین، دلاله مکاره با غداری که به دستیاری جوان انجام می دهد، بزاز را به زن خویش، بدگمان می کند. زن بزاز نیز نقش شخصیت زن ساده ماجرا را برعهده دارد که از همه جا بی خبر است. سپس گنده پیر دلال، زن بزاز را به بهانه طالع بینی، نزد جوان می برد و پس از عیش و عشرت آن دو، با مکر دیگر، مرد بزاز را در حق زنش که اتفاقاً این بار واقعا فسق کرده بود، خوشدل می کند. درحقیقت، دلاله این داستان به سادگی، تمویه می کند؛ زنی بی گناه را به فسق متهم می کند، دامن عصمت او را می آلود و در نهایت حيله گری، با مکر دیگر، او را که این بار تن به فسق داده است، نزد شوهرش تبرئه می کند (همان، ۱۷۱-۱۷۴).

دلالگی فعلی مذموم است که در تمام داستان ها نکوهش شده است و راوی با توصیفاتى که از این زنان می کند، انزجاری را که نسبت به این عمل قبیح وجود دارد، ضمن داستان نشان می دهد. از سویی دیگر، گاه مادری در نقش دلاله ظاهر می شود که البته چنین مادری کاملاً از صفات و ویژگی های مادرانه، خالی شده است و تمام

ویژگی‌های دلالة‌ای تمام‌عیار در او دیده می‌شود و راوی داستان به‌صراحت از آن سخن می‌گوید. نمونه این امر را در داستان «شاهزاده ایرانی و در خواب دیدن او دختر پادشاه روم را» می‌بینیم که مادر شمعون یهودی به خواسته پسرش - که عاشق زنی شده - در پوشش زاهده‌ای پیر، به خانه آن زن می‌رود و او را با مکاری می‌فریبد و با افسون و نیرنگ می‌دزدد و شمعون را به قتل شوهر زن، تحریض می‌کند (جامع‌الحکایات، ۱۳۹۰: ۵۶۲). کلماتی که راوی درباره چنین زنی به‌کار می‌برد، به‌تمامی منفی است و از همان آغاز، تصویر زشتی از پیر دلالة به‌دست می‌دهد: «آذری بدفعلی کریمه‌منظری زشتی پلیدی بدلقایی بی‌وفایی مکاری شعبده‌بازی ستمکاری گنده‌پیری کهنه‌ساحری فرتوتی که صدچون دله مختاله، غاشیه‌کش او بودی» (همان، ۵۶۰) یا «جهوده ملعونه» (همان، ۵۶۳).

۸. نتیجه‌گیری

در داستان‌های عاشقانه - به عنوان درون‌مایه واسطه - با دو وجه از شخصیت دایه مواجه می‌شویم؛ دایه مثبت که میانجی رابطه‌ای عاشقانه از نوع عشق‌های افسانه‌ای می‌شود و برای رسیدن عاشق و معشوق به یکدیگر و دیدار آنان تلاش می‌کند. کارکرد مثبت این دایه‌ها نه‌تنها در روابط عاشقانه، پیغام‌رسانی و یاری‌رساندن به عاشقان است که گاهی در قالب جوانمردی که به یاری مبارزان و عیاران در مواقع سختی می‌شتابد یا با شجاعت، جان فرزندخوانده یا شخصیت‌های دیگر داستان را نجات می‌دهد، در داستان ظاهر می‌شود و گاه جان خود را بر سر این کار می‌گذارد. راوی داستان نیز در وصف‌های خود از این نوع دایه‌ها چهره مثبتی را به تصویر می‌کشد.

گونه دیگر، دایه منفی است که با ویژگی‌های مذمومی، چون جادوگری، غمازی، خیانت به عهد، سوگند به دروغ و بدخواهی در حق فرزندخوانده یا شخصیت‌های مهم، در داستان شناخته می‌شود. در مقایسه این دو رویکرد از دایه‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که دایه‌های منفی، مگر در موارد معدود، کسانی هستند که خواسته یا ناخواسته، سعی در ایجاد اختلال در رابطه‌ای عاشقانه دارند؛ چنین رفتاری که در داستان‌های عاشقانه، ضد ارزش به‌شمار می‌آید، گاه در نطفه خفه و با مرگ دایه، ختم‌به‌خیر و گاه باعث ایجاد نابهنجاری‌هایی در روند داستان می‌شود. با این همه، این شخصیت‌های

منفی، در مقابل چهره ناخوشایند دلآله‌های فاسق، رنگ می‌بازند؛ دلآله‌هایی که تنها کارکردشان مکاری و قوادگی است و تنها، بُعدی منفی و حقیر از شخصیت زنان را به نمایش می‌گذارند.

به هر روی، راوی داستان هیچ‌گاه درباره دایه‌ها و واسطه‌گری‌ای که میان عاشق و معشوق می‌کنند، از کلمه‌ای منفی چون قیادت استفاده نمی‌کند؛ اما این واژه‌ای است که درباره تمام دلآله‌های مکار و فاسق به کار می‌رود. در بررسی انجام‌شده در کتاب‌های مورد نظر، به عنوان موتیف واسطه، شخصیت دلآله‌ها با پیشینه فسق، جزو چهره‌های پرکاربرد در آثار رسمی ضد زن، نظیر *طوطی‌نامه* و *سندبادنامه* و برخی از داستان‌های *جامع‌الحکایات* هستند که ریشه در همین آثار دارند و تصویری ناخوشایند از حضور زن را نشان می‌دهند. در مقابل دلآله‌ها، در آثار ادبیات عامه همچون *سمک عیار*، *داراب‌نامه*، *فیروزشاه‌نامه* و برخی از افسانه‌های *جامع‌الحکایات*، واسطه‌گری در ماجراهای عاشقانه را، دایه‌ها با عملکردی مثبت یا به ندرت منفی به دوش می‌کشند و نمودی واقع‌گرایانه و چندبُعدی از شخصیت زن، به عنوان انسانی واقعی به دست می‌دهند. بررسی نقش دایه و ابعاد مختلف شخصیت او حکم مطلق مکاربودن زنان را از ذهن دور می‌کند و به تبیین چهره زنان در ادبیات منجر می‌شود. نتایج به دست آمده بر جایگاه مثبت دایه‌ها تأکید می‌کند که بیانگر جریان فکری رایج در فرهنگ عامه است.

پی‌نوشت‌ها

۱. دسته‌بندی کارکردها و نقش دایه‌ها بر اساس برجسته‌ترین ویژگی است و ممکن است در یک دایه چند ویژگی اخلاقی یا کارکرد توأمان وجود داشته باشد.
۲. *جامع‌الحکایات* نام چند کتاب است که از قرن یازدهم هجری به بعد تدوین شده‌اند. این کتاب‌ها بیشتر شامل افسانه‌های رایج در میان مردم‌اند. در برخی از آن‌ها افسانه‌هایی از *طوطی‌نامه‌ها* *فراندا السلوک* و سایر کتاب‌های ادب رسمی نیز دیده می‌شود (جعفری قنواتی، ۲۰۱۲: ۲۱۶).
۳. برای مقایسه انواع افسانه‌های عاشقانه نک: جعفری قنواتی، ۲۰۱۲.
۴. در داستان‌های مورد نظر آغاز عشق معمولاً از جانب زنان است و با جابه‌جایی نقش عاشق و معشوق مواجهیم.
۵. خطرش نام جزیره‌ای در یونان است.
۶. واژه دلآله در این مقاله به مفهوم منفی آن، یعنی قوادگی است.

شخصیت دایه و دلالة در داستان‌های شفاهی و رسمی _____ منوچهر تشکری و همکاران

۷. فاسق: به معنی مردی که با زن شوهردار رابطه نامشروع دارد. فاسق گرفتن به معنی رابطه نامشروع برقرار کردن زن شوهردار با مرد بیگانه است.

منابع

- ارجانی، فرامرزین عبدالله (۱۳۶۲). *سمک عیار*. تصحیح پرویز ناتل خانلری. ج ۱. تهران: آگاه. چ ۵.
- _____ (۱۳۶۳). *سمک عیار*. تصحیح پرویز ناتل خانلری. ج ۳. تهران: آگاه. چ ۵.
- بیغمی، محمدبن احمد (۱۳۸۱). *فیروزشاهنامه (دارابنامه)*. تصحیح ذبیح‌الله صفا. ج ۲. تهران: انتشارات علمی فرهنگی. چ ۲.
- _____ (۱۳۸۸). *فیروزشاهنامه*. به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری. تهران: چشمه.
- *جامع‌الحکایات* (۱۳۹۰). به کوشش محمد جعفری قنواتی و پگاه خدیش. تهران: مازیار.
- _____ (۱۳۹۱). به کوشش محمد جعفری قنواتی. تهران: قطره.
- جعفرپور، میلاد و مهیار علوی مقدم (۱۳۹۲). «مضمون عیاری و جوانمردی و آموزه‌های تعلیمی‌القای آن در حماسه‌های متنور». *متن‌شناسی ادب فارسی*. س ۵. ش ۳. صص ۱۳-۳۶.
- جعفری قنواتی، محمد (۲۰۱۲). «تأملی در افسانه‌های عاشقانه و مقایسه آن‌ها با منظومه‌های عاشقانه». *ایران‌نامه*. س ۲۷. ش ۴. صص ۲۱۶-۲۲۵.
- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۱). «نهاد دایگانی در دوره ساسانیان». *تحقیقات تاریخ اجتماعی*. س ۲. ش ۱. صص ۵۳-۷۴.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۹). «مقدمه‌ای بر ادبیات پارتی و ساسانی». *ایران‌شناسی*. س ۲. ش ۶. صص ۲۷۳-۲۹۸.
- *دانشنامه جهان اسلام* (۱۳۹۳). به کوشش غلامعلی حداد عادل. ج ۱۷. ذیل مدخل دایه. تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی.
- *دانشنامه فرهنگ مردم ایران* (۱۳۹۱). به کوشش کاظم موسوی بجنوردی. ج ۱. ذیل مدخل ادبیات داستانی. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

- دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۱). *لغت نامه*. زیر نظر محمد معین. ج ۲۳. تهران: چاپخانه وزارت ارشاد اسلامی.
- _____ (۱۳۷۷). *لغت نامه*. زیر نظر محمد معین. ج ۷. تهران: دانشگاه تهران. چ ۲.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۴). *یک صد منظومه عاشقانه فارسی*. چ دوم. تهران: چرخ.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۰). «پری؛ تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*. دوره ۲۳. ش ۹۷ - ۱۰۰. صص ۱-۳۲.
- طرسوسی، ابوظاهر (۱۳۸۹) *درباب نامه*. به کوشش ذبیح‌الله صفا. ج ۲. تهران: علمی فرهنگی. چ ۴.
- ظهیری سمرقندی، محمدین علی (۱۳۹۲). *سندبادنامه*. تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی. تهران: میراث مکتوب. چ ۲.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۰). *شاهنامه*. تحت نظر برتلس. مسکو: اداره انتشارات ادبیات خاور.
- کتیرایی، محمود (۱۳۴۸). *از خشت تا خشت*. تهران: دانشگاه تهران.
- گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹). *ویس و رامین*. به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا. زیر نظر کمال عینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- مباشری، محبوبه (۱۳۸۹). «سیمای عجوزه در ادب فارسی». *مطالعات زنان*. س ۸ ش ۳. صص ۵۹-۸۶.
- محمدی، هاشم (۱۳۸۰). «نقش دایه‌ها در داستان‌های عاشقانه ایرانی». *کیهان فرهنگی*. ش ۱۸۱. صص ۶۲-۶۴.
- نخشبی، ضیاء (۱۳۷۲). *طوطی نامه*. به اهتمام فتح‌الله مجتبایی و غلامعلی آریا. تهران: منوچهری.